

به نام خدا

بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان

هم‌اندیشی در مورد

روحیات و خلق و خوی ایرانیان

متن تنقیح شده و ویرایش یافته‌ی جلسه‌ی هفتم

حسینیه ارشاد ۲۲ دی ۱۳۸۶

اعضای شرکت کننده در جلسه‌ی هفتم (به ترتیب حروف الفبا) خانم‌ها و آقایان:  
یاسمن آیت‌الله‌زاده، دکتر انتظار یون، سیداکبر بدیع‌زادگان، دکتر محمدحسین بنی‌اسدی، محمد ترکمان،  
مهندس محمد توسلی، دکتر حجت‌الحق حسینی، محمود حکیمی، دکتر علیرضا رجایی، عباس سپاسی، ابراهیم  
شاکری، محمدرضا صافی، دکتر مقصود فراستخواه، فاطمه فرهنگخواه، مرتضی کاظمیان، محمود فاضلی، و  
حسن یوسفی اشکوری.

## طرح بحث توسط دکتر مقصود فراستخواه

... به حضران در جلسه سلام عرض می‌کنم، و پیش از طرح بحث اصلی، خدمت خانم فرهنگ‌خواه - به خاطر درگذشت پدر گرامی‌شان - تسلیت عرض می‌نمایم. جلسه را با آیه‌ی شریفه‌ی «انا لله و انا الیه راجعون» آغاز می‌کنیم؛ این فرصتی است که همه درنگ مجددی بکنیم؛ زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ / و اگر مرگ نبود دل من در پی چیزی می‌گشت آب دریا که به دریا می‌رود / از همانجا کامد آنجا می‌رود...

از علی‌بن ابیطالب نقل شده است که همه‌ی انسان‌ها در فرارشان از مرگ به سوی مرگ می‌شتابند. به درک ناقص بنده، مرگ در واقع تغییر یک تعین است، فنا نیست، بازگشت به حقیقت و سرچشمه‌ی وجود است... با اجازه‌ی اساتید و عزیزان، بحث گروهی را در باره‌ی روحیات و خلق و خوی ایرانیان پی می‌گیریم... ما در بحث‌های قبلی به این نتیجه رسیدیم که محیط نهادی می‌تواند در خلیات و رفتارهای مردم تأثیر فراوان داشته باشد، برای همین است که در این پروژه و در این بحث گروهی و جست‌وجو و تحقیق جمعی تصمیم گرفتیم که مروری تاریخی در ارتباط با موضوع مورد بحث داشته باشیم و بینیم سرگذشت محیط نهادی جامعه ما چه بوده است. امروز بحث تحولات نهادی قبلی را که درباره‌ی اواخر قاجار بود با ورود به دوره‌ی پهلوی اول پی می‌گیریم.

در ایران پایان عهد قاجار، کشور در معرض دو حریف سنتی (انگلستان و روس) بود. روسیه، حریف سنتی انگلستان در ایران بود که با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و شکل‌گیری نظام سوسیالیستی، نیرومندتر هم شده بود؛ رقابت لندن و مسکو جدی‌تر شده بود. انگلستان در رقابت با روسیه، سعی در تفوق اقتصادی بر ایران - و نفت ایران - داشت و می‌کوشید که ابتکار عمل تحولات جامعه ایرانی را - که یک جامعه‌ی در حال گذار بود - در اختیار گیرد.

در عین حال ایران در یک موقعیت اقتصادی خاص - به دلیل انبار نفت - و موقعیت جغرافیایی، سیاسی و ژئوپولیتیک حساسی قرار داشت. نمونه‌ی برجسته‌ی تلاش انگلستان، قرارداد وثوق‌الدوله در ۱۹۱۹ بود که به کمک دیوان‌سالاران ایرانی مایل به توسعه اقتصادی منعقد شد. عاقدان این قرارداد کسانی مثل وثوق‌الدوله، نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله بودند که در آن دوره به ترتیب نخست‌وزیر، وزیر خارجه و وزیر دارایی بودند. در

مقابل اینها سیاسیون دیگری در کشور حضور داشتند که این را امتیاز ناروایی از طرف ایران به انگلستان تلقی و، به شدت با آن مخالفت می کردند؛ اینها بر آرمان استقلال تأکید داشتند و در همین راستا و با این مخالفت‌ها بود که وثوق‌الدوله کناره‌گیری کرد. پس از آن، کابینه‌ای به ریاست مشیرالدوله و با حضور افرادی مثل مستوفی‌الممالک، مؤتمن‌الملک، مصدق، حکیم‌الملک، مخبرالسلطنه، نیرالملک و حشمت‌الدوله بر سر کار آمد.

اما بار دیگر - بر اساس همان بحثی که جلسه‌ی گذشته داشتیم - به خاطر موقعیت حاشیه‌ای جامعه‌ی ایران، انگلستان و زیرمجموعه‌های آن در دستگاه تصمیم‌گیری ایران با فشارهایی که به احمدشاه، آخرین شاه قاجار وارد آوردند، دوباره مشیرالدوله را برکنار کردند و سپهدار - از همان مجموعه‌ی انگلیس‌گرا - از این فرصت استفاده کرد و رئیس کابینه شد. مزید بر این یادآوری کنم که کشور در یک وضع ویژه بود؛ در همه‌ی نقاط کشور (مثل خراسان، گیلان، آذربایجان و خوزستان) اغتشاش و ناامنی و شورش‌گری وجود داشت. و در همین بحبوحه است که سپهدار، افسران انگلیسی را تحت ریاست ژنرال آبرون‌ساید به فرماندهی قزاقان ایرانی منصوب کرد. اقتصاد ایران هم وضع بسیار نابسامانی داشت و گرفتار فقر شدید و فراگیر، قرضه خارجی و کسری تراز بود. احمدشاه جوان - با مشکلات خاص خود - قادر به کنترل اوضاع آشفته و بحرانی کشور نبود.

در چنین شرایطی، نخبگان ایرانی، آنهایی که واسطه‌های تغییر و عاملان و فعالان سیاسی و اجتماعی مؤثر بودند، از یک سو آرزوی آزادی و تجدد را در ایران - با الگوهای غربی - در سر داشتند، و از سوی دیگر خواستار ثبات و نظم و امنیت بودند. همچنان که می‌دانید، گفتمانی که در جامعه‌شناسی، بحث نظم را به لحاظ تئوریک نمایندگی می‌کند دیدگاه هابزی است، و گفتمانی که تغییر را پی می‌گیرد، دیدگاه مارکسی است. اینها (نخبگان و فعالان سیاسی ایران) پارادایم نظم و تغییر را با هم می‌خواستند؛ از یک طرف تغییر را می‌خواستند که آزادی و تجدد را شامل می‌شد و از سوی دیگر، ثبات و نظم و امنیت را، و آن را لازمه‌ی ساماندهی و نوسازی کشور می‌دانستند. در واقع براساس تجربه‌های متعارف دنیا، نظم و ثبات و امنیت مرجعی بود که همه به آن مراجعه می‌کردند و می‌گفتند، اگر می‌خواهیم مدرن شویم و تحول و تغییر پیدا کنیم، باید ثبات و نظم و امنیت حاکم باشد. غرب یک تجربه‌ی مرجع شده بود و نخبگان ما هم می‌خواستند که بر اساس همان تجربه‌ی نوین غربی بستر مساعدی فراهم کنند و بر مبنای آن، پیش بروند.

اما مشکل این بود که این نظم و ثبات و امنیت از درون جامعه نمی‌تراوید. گروه‌های رسمی جامعه، هویت‌ها و نهادهای جدیدی که پس از مشروطه به وجود آمده بودند (مثل مجلس، احزاب، اتحادیه‌ها، مطبوعات) هم

نمی‌توانستند پروژه‌ی نظم را برقرار و دنبال کنند و اینها نتوانستند با ائتلاف پذیری پایدار و وفاق ملی، منافع فردی و اجتماعی و مطالبات مسلکی و گروهی و قومی را با مسایل عمومی، همراه کنند. آن هم‌گرایی<sup>۱</sup> و وفاقی که باید میان مصالح عمومی و منافع کشور با مطالبات گروهی و قومی وجود داشته باشد، ایجاد نشد.

در چنین بحبوحه‌ای زمینه برای این فکر فراهم آمد که نظم و انتظام و امنیت و اقتدار مرکزی برای کشور از هر چیز دیگر فوری‌تر و حیاتی‌تر است. این فکر در میان بسیاری از رجال سیاسی و دست‌اندرکاران و افراد نظامی هم جا باز کرد؛ مشهور است که رضاخان - که آن موقع از افسران قزاق بود - به آبرون‌ساید گفته بود، برای ایران برقراری نظم مهم‌تر از مجلس و مشروطه و قانون اساسی است. خود آبرون‌ساید هم بنا به طبیعت و حرفه‌ی نظامی‌گری خود، به استناد مشکلات آن روز، نوعی دیکتاتوری نوگرای نظامی را راه‌حل برون‌رفت ایران از بحران‌ها و آن وضعیت و موقعیت تلقی می‌کرد. بدین ترتیب بود که رضاخان با موفقیت‌های خود در کنترل اوضاع بحرانی خراسان، گیلان، آذربایجان و خوزستان، در عرصه‌ی سیاسی کشور مطرح شد. او از برخی مطالبات (مانند خواسته‌های قیام‌کنندگان آذربایجان به رهبری شیخ محمد خیابانی) به مثابه‌ی بهانه‌ای برای افزایش اقتدار مرکزی استفاده کرد. خواسته‌ها و مطالبات گروهی و قومی در آن فضا به قدری شدید بود که تأمین آنها با حفظ تمامیت کشور، ظاهراً متناقض می‌نمود؛ برای همین بود که بعضی از نخبگان (مانند کسروی) دیدگاه‌هایی را مطرح می‌کردند که با تمرکز قدرت ملی همخوان بود. بسیاری از رجال و عقلا - به ویژه در مرکز سیاسی کشور - نگران کین کل جامعه و خواستار اقتدار دولت مرکزی بودند؛ احمد شاه جوان هم از رضاخان برقراری امنیت می‌خواست.

با موفقیت رضاخان در سرکوب اسماعیل آقا سمیتقو در کردستان و دیگران در آذربایجان - که در خط شوروی بودند - نظر انگلستان بیش از پیش به استعداد‌های رضاخان جلب شد. سرکوب شیخ خزعل هم اعجاب تجددخواهان طالب ثبات (کسانی مثل تیمور تاش و نصرت‌الدوله و داور) را برانگیخت؛ همه نظرشان معطوف به توانایی‌های رضاخان شد؛ او حتی در مطبوعات مورد ستایش قرار گرفت.

آن هنگام و در مجلس چهارم، سه گروه عمده حضور داشتند؛ اصلاح‌طلبان، روحانیان و محافظه‌کاران. روحانیان و محافظه‌کاران که داستان خودشان را داشتند. بخش اعظمی از اصلاح‌طلبان، تحصیل‌کردگان غربی بودند. در این مقطع، حزب تجدد شکل گرفت که بر دولت و ارتش قوی برای مدرنیزاسیون و صنعتی کردن ایران و توسعه آموزش جدید پای می‌فشرد؛ جناحی از حزب هم چپ‌گرا بود. کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹

---

1. Convergency

سیدضیاء، از حزب تجدد و روزنامه نگاران، و رضاخان از قوه‌ی نظامی، در چنین شرایطی توانست اعتبار پیدا کند. در مقابل شوروی - با تحولاتی که در آن اتفاق افتاده بود - انگلستان هم طالب قدرتی مرکزی در ایران بود؛ لندن از این حوادث استقبال کرد...

یادآوری وضعیت اقتصاد کشور در آن دوره هم مفید است؛ در آن هنگام، قحطی و فقر و ناامنی و آشفتگی با هم ترکیب شده بودند؛ بیشتر مردم نسبت به اعلامیه‌هایی که با امضاء سیدضیاء و رضاخان، فرمانده کل قوا منتشر می‌شد کنجکاو بودند و این از عطش شدید به نان و امنیت حکایت می‌کرد؛ یعنی مردم با عطشی که به ابتدایی‌ترین نیازهای فیزیولوژیک و زیستی خودشان (مثل نان و امنیت) داشتند، به این اعلامیه‌ها کنجکاو بودند، بلکه از این طریق بتوانند مشکل خود را حل بکنند. فقر پدیده‌ی عمومی بود و این وضع به ویژه در مناطق وسیع روستایی و عشایر کشور غلبه داشت.

این چنین بود که به دست آوردن خرده نانی برای بقا و حداقل رفاه برای این جامعه و برای این اقتصاد معیشتی توسعه نیافته‌ی بسیار مشکل‌دار، در درجه اول اهمیت قرار گرفت. عقب‌ماندگی قبلی، اغتشاشات و منازعاتی که بعد از مشروطه شکل گرفت، ضعف حکومت مرکزی در اداره‌ی کشور، و پیامدهای جنگ جهانی اول و... وضع اقتصادی نابسامانی را به وجود آورده بود. در این میان، بخش‌های اقتصادی جامعه ایران عبارت بود از: بخش سهم‌بری دهقانی، بخش شبانکارگی، بخش خرده‌کالایی و بازار سنتی؛ اینها بخش‌های جدی اقتصاد ایران بودند که نمی‌توانستند وضع نابسامان اقتصادی ما را بهبود بخشند و نمی‌توانستند پروژه‌ی پیشرفت و نوسازی را تعقیب و برقرار کنند. در نتیجه، ابتکار عمل پروژه اقتصادی کشور به دست دولت و کشورهای خارجی افتاد.

متمولان و متمکنان ایران معمولاً به تجارت سنتی گرایش داشتند؛ آنان با مخاطرات و ریسک‌های سرمایه‌گذاری جدید صنعتی اساساً بیگانه بودند و آمادگی سرمایه‌گذاری صنعتی را نداشتند. نه در افق ذهنی‌شان، نه در الگوهای رفتاری و فرهنگ‌شان و نه در عادت‌های اقتصادی‌شان چنین آمادگی وجود نداشت؛ بخش خصوصی صنعت، بورژوازی ایران بود.

بدین ترتیب میدان اقتصاد کشور برای ابتکار عمل و فعال شدن بخش جدیدی فراهم شد؛ اقتصادی که حاشیه‌ی اقتصاد جهانی بود و از طریق بازرگانی خارجی و عقد قراردادها و سرمایه‌گذاری با غرب یا شوروی و از طریق نفت یا عمران و صنعت و تجارت شکل گرفت. این اقتصاد توانست بستر طرح‌های اقتصادی و مدیریت اقتصادی کشور و ابتکارات اقتصادی شود؛ و تنها قدرتی که می‌توانست این مسیر را در ایران نمایندگی و هدایت

کند، حکومت مرکزی و مقتدر و تجددخواهی بود که می‌خواست متصدی رسمی فعالیت جدید اقتصادی برای ایران باشد.

از طرف دیگر ورود کشورهای صنعتی ثالث و رابع و خامس هم مطرح شد؛ ورود آلمان و آمریکا و فرانسه به تعارض‌های سنتی انگلوفیل و روسوفیل در ایران پیچیدگی بیشتری داد؛ یعنی تعارض سنتی میان دوستداران روسیه و طرفداران انگلستان در میان نخبگان ایران با ورود کشورهای ثالث و رابع و خامس، پیچیده‌تر شد. برای نمونه می‌توان به احمد قوام اشاره کرد که در مقابل سلطه‌ی شوروی و انگلستان بر اقتصاد کشور، معتقد به ارتباط اقتصادی با آمریکا بود... خلاصه، حکومت بازیگر اصلی شد...

این مرور تاریخی، به عنوان پس‌زمینه‌ی بحث ما مهم بود؛ این که چرا حکومت بازیگر اصلی شد و عهده‌دار امور اقتصاد جدید مرتبط با اقتصاد آن روز جهان گردید و بر همه‌ی فعالیت‌های اقتصادی کشور کنترل پیدا کرد. مجوز سفر را از شهری به شهر دیگر دولت می‌داد؛ اصناف و بازار و اوقاف تحت نظارت و مداخله‌ی دولت قرار داشتند؛ سیاست‌های مالیاتی، اخذ عوارض گمرکی، وضع مقررات، بانک ملی و پول ملی، از ۱۳۰۶ و زیر سایه‌ی دولت به وجود آمد. تجارت خارجی از ۱۳۰۹ در انحصار دولت قرار گرفت؛ یک سوم واردات و یک دوم صادرات در دست دولت بود؛ با تصدی‌گری دولت بود که کارهای جدید و پروژه‌های زیرساختی بزرگ (مانند جاده‌سازی و راه‌آهن و ارتباطات) سامان می‌یافت. گرانیگاه اقتصاد، دولت بود. این اقتصاد، تحولی در سهم هر یک از مناسبات تولید-نسبت به دوره قاجار- در کشور به وجود آورد.

ما می‌خواهیم محیط نهادی را مورد بحث قرار دهیم؛ یکی از مسایل مهم در محیط نهادی سهم هر یک از مناسبات تولید در این محیط است. در سال ۱۳۲۰ سهم تولید شبانکاری ایلی به شدت کاهش یافت و به ۱۰ درصد رسید؛ سهم مناسبات سهم‌بری دهقانی هم به ۵۰ درصد کاهش یافت؛ اما سهم خرده‌کالایی شهری بیشتر شد و به ۲۰ درصد رسید و سرمایه‌داری هم به ۲۰ درصد تغییر پیدا کرد. افزایش سهم بخش سرمایه‌داری در ایران حکایت از دگرگونی‌های محسوس در محیط نهادی جامعه ایران داشت. تصدی‌گری حکومت در اقتصاد، توسعه صنعتی، پروژه‌نوسازی و تغییر، و حتی نظام ایران با حکومت‌سالاری و دولت‌سالاری از بالا، پیامدهایی داشت؛ حکومتی که به لحاظ ماهوی فسادپذیر است- نه صرفاً به این دلیل که افرادی که آنجا هستند افراد غیر اخلاقی‌اند، بلکه ساخت خودکامه سبب آن می‌شد. نتیجه این بود که بخش بزرگی از جامعه- به ویژه در ایلات و روستاییان و انبوهی از توده‌های محروم شهری- نسبت به فرآیند تغییر جامعه بیگانه شوند؛ یعنی در جامعه ایرانی تغییراتی به وقوع می‌پیوست و پروژه‌هایی برای تغییر دنبال می‌شد و تحولات نهادی رخ می‌داد که به دلیل

تصدی‌گری حکومت و نوسازی دولتی از بالا و نخبه‌گرایی آن، مردم در آن سهیم نبودند و شرکت نداشتند؛ جامعه‌پذیری در این نوسازی اتفاق نیفتاد، و این تغییر و دگرگونی و تحولات با جامعه‌پذیری و فرهنگ‌پذیری در متن جامعه به قدر کافی همراه نبود.

از سوی دیگر، رشد هم نامتوازن بود؛ تولید ناخالص ملی در سال ۱۳۱۹ نسبت به ۱۳۰۴ دو برابر شد؛ این نشان دهنده‌ی سرعت تحولات در متن جامعه بود. رشد و رفاه یاد شده، در یک قشر شهری و در یک طبقه متوسط کوچک اتفاق می‌افتاد. لوازم این تغییر، افزایش قیمت‌ها تا حد دو برابر و کاهش قدرت خرید مردم بود. فقر عمومی در میان ایلات و روستاییان مشکل دیگر این پروژه‌ها بود.

من با طرح یک نظریه بحث را جمع‌بندی می‌کنم، و آن نظریه شخصیت است؛ مطابق این نظریه، شخصیت مجموعه ویژگی‌های فکری، ذهنی، ذوقی و رفتاری است و امری اجتماعی محسوب می‌شود؛ چرا که انسان یک موجود اجتماعی است، یک موجود روان‌تنی و اجتماعی<sup>۱</sup> است، در نتیجه شخصیت او هم امری اجتماعی و محصول محیط نهادی است که فرد در آن محیط نهادی متولد و بزرگ می‌شود. نظریه شخصیت می‌گوید که شخصیت انسان به طور شگفت‌انگیزی پیچیده است؛ به تعبیر لاپاساد، شخصیت انسان یک طرح ناتمام است. براساس نظریه شخصیت، ما وقتی به دنیا می‌آییم با خود خلق و خوی ذاتی و پیشینی به عنوان یک طرح نهایی نمی‌آوریم. البته تفاوت‌های فردی و مسایل ژنتیک وجود دارد ولی مطابق این نظریه، اینها طرح نهایی شخصیت انسان را در بر ندارند. خلق و خوی متحقق انسان و مردمان، پاسخ آنها به محیط نهادی است؛ خلق و خوی ما پاسخی است که به محیط اجتماعی و جامعه‌ی خودمان می‌دهیم.

من همین جمعه پیش برای خرید به مغازه‌ای مراجعه کردم که همیشه می‌رفتم. افرادی که معمولاً به این فروشگاه مراجعه می‌کنند با متانت و رفتارهای سنجیده خرید می‌کنند و به آنها احترام می‌شود، و بعد خریداران می‌روند و وجه را به صندوق پرداخت می‌کنند. ولی در تعطیلی اخیر که به مغازه‌ی مزبور رفتم شرایط و جو خاصی به وجود آمده بود و به همین سبب، مراجعه‌کننده‌ی بیشتر از قبل وجود داشت و کالا‌های ضروری کم‌تر بود. فروشندگان، ترتیب پارتیشن‌های همیشگی را تغییر داده بودند؛ روی چهار پایه‌هایی ایستاده بودند و از آن بالا به مشتریان نظارت داشتند تا بدون پرداخت وجه، کالایی را با خود نبرند. مشتری‌ها دست‌هایشان را بلند می‌کردند که: «آقا این مال من است؛ وزن کنید» دیگری اعتراض می‌کرد که نوبت من است و... و من می‌دیدم همان مردمی که قبلاً با آرامش و متانت خرید می‌کردند، در وضع جدید و در این موقعیت، رفتار دیگری دارند و

---

1. Biosociopsycho Being

پاسخ دیگری به موقعیت می دهند؛ رفتار همین زن و مرد و پیر و جوان در این مغازه در روزهای قبل، به گونه ای دیگر بود؛ و حالا چون مغازه موقعیت دیگری یافته بود و وضعیت دیگری داشت، پاسخ مردم هم متفاوت شده بود و رفتارهای دیگری از خود نشان می دادند...

خلاصه، خلق و خوی متحقق مردمان پاسخی است به محیط های اجتماعی و جامعه. هر محیطی یک میدان بازی است. بستگی دارد که میدان چه جور باشد؛ به تعبیر دقیق هر Field، وضعی جدید ایجاد می کند، مفهومی که بورديو هم در کارهای خودش از آن استفاده کرده است. برخی بحث منطق موقعیت<sup>۱</sup>، را مطرح کرده اند؛ هر موقعیتی یک منطق دارد؛ وقتی اتوبوس ها سر وقت بیایند و بروند و به قدر کافی وجود داشته باشند، مردم در صف می ایستند، و رفتار منظمی دارند؛ هر کس در صف می ایستد و ایستگاه آرام است و مردم به همدیگر احترام می گذارند. اما وقتی اتوبوس وجود ندارد یا تعداد آن کم است و همه می خواهند به کارشان برسند، مشکلات متعدد از جمله دیر و زود آمدن اتوبوس به وجود خواهد آمد، اینها دست به دست هم می دهد و - مطابق منطق موقعیت - مردم از سر و کول هم بالا می روند تا جایی در اتوبوس برای خود پیدا کنند و خود را به سر کار برسانند. هر محیطی، میدانی است، میدانی برای بازی و رفتارهای آدمیان و ارتباط آنها.

هر محیطی یک موقعیت خاص است و اقتضای خود را دارد و این منطق موقعیت است که ما از طریق آن می توانیم برای فهمیدن خلق و خوی خودمان استفاده کنیم؛ برای اینکه خلق و خوی خودمان و همسایگان و هم شهری هایمان را بفهمیم، باید منطق موقعیت مان را بفهمیم، و محیط نهادی و موقعیت و میدانی را فهم کنیم که متناسب با آن، خلق و خوی خاصی در مردمان پرورش می یابد. در هر موقعیتی، افراد، رفتارهای متفاوتی نشان می دهند؛ هر موقعیت، یک جور خلق و خو را بیشتر پرورش می دهد، هر موقعیتی؛ مستعد تکثیر و ترویج و رشد یک خلق و خوی ویژه با الگوهای رفتاری خاصی است.

در بحث های قبلی، به تفصیل بحث «وابستگی به مسیر» را مطرح کردیم. خلق و خوی ایرانیان یک امر ذاتی نیست، چیزی است که در گذشته رقم خورده و وابستگی شدیدی به مسیر و سفر تاریخی ما دارد و این جاست که هر نوع پروژه ای تغییر در خلق و خو نیاز به توسعه ی محیط دارد. در واقع ما به یک نوع تفکر معکوس نیاز داریم؛ باید ببینیم که نهادهای ما چه ویژگی هایی داشته اند که ما دچار این نوع خلق و خواها شده ایم و این مسیر ما چه ویژگی هایی داشته است که از طریق وابستگی به آن در ما عادت وارها و الگوهای رفتاری و خلیات شکل گرفته است. سودای سر بالا داشتن خیلی خوب است؛ اینکه دروغ نگوییم، مسئولیت پذیر باشیم، تملق نکنیم،

شفاف باشیم، بیشتر کار کنیم، معقول تر مصرف کنیم، مولد باشیم و... سودای سر بالا بودن، بسیار مهم است اما موقعیت ما ایرانیان، ما را در معرض یک نوع آنتروپی و نوعی لختی قرار داده است؛ موقعیت ما دشوار بوده است، میدان بازی ما مشکل دارد و در نتیجه مشکلاتی برای اخلاقیات ما ایجاد می کند.

این میدان چه جوری فراهم می آید؟ میدان از طریق شبکه‌ای از نهادها به وجود می آید- شبکه‌ی درهم تنیده و پیچیده‌ای از نهادها. باید یادآور شوم که دیدگاه علت‌العللی، ساده و ناکارآمد است. ما همه‌اش یک اسطوره‌ی علت‌العلل داریم؛ می‌خواهیم همه چیز را به علت‌العللی نسبت دهیم و همه چیز را به شکل خطی حل و توجیه کنیم. در حالی که دیدگاه شبکه‌ای<sup>۱</sup> می‌گوید، نهادها شبکه‌ای درهم تنیده هستند و محیط نهادی یک شبکه‌ی پیچیده از نهادهاست که میدانی فراهم آورده است. ما برای توسعه‌ی این محیط نهادی باید شبکه‌ای فکر کنیم، ساده و خطی و علت‌العللی نگاه نکنیم، راه‌های انقلابی و فوری و نخبه‌گرایانه را جستجو نکنیم؛ تجربه‌ی تاریخی و یافته‌های نظری بشری و تحقیقات به ما می‌گوید که وقتی با نگاه علت‌العللی خطی و ساده می‌خواهیم چیزی را به عنوان علت‌العلل پیدا کنیم و با تغییر انقلابی و راه‌حل‌های فوری و آن هم به شکل نخبه‌گرایانه، محیط خودمان را تغییر دهیم تا اصلاحاتی در رفتارمان ایجاد شود، به نتیجه‌ی مطلوب نخواهیم رسید.

آنهایی که خطی و ساده نگاه می‌کنند، می‌گویند علت‌العلل مشکلات ما استبداد بوده و این سبب شده است که ما دروغ بگوییم، تملق کنیم، مسئولیت‌ناپذیر و خودمدار شویم؛ استبداد ما را به این مسایل سوق داده است. از این منظر، اگر به هر صورتی که شده، نخبه‌گرایانه و انقلابی و سریع و قهرآمیز، تکلیف استبداد روشن گردد، مشکل ما هم حل می‌شود و زمستان‌مان بهار! این، همان نگاه علت‌العللی، خطی و ساده است. اما به نظر می‌رسد که استبداد هم در یک شبکه قابل فهم تر باشد؛ استبداد هم گرهی سفت از یک کلاف پیچیده است؛ مشکل ما آن کلاف پیچیده است که استبداد، گرهی از آن است. ما نیازمند یک رویکرد شبکه‌ای و طرحی آهسته و پیوسته و در عین حال کل‌گرایانه<sup>۲</sup> هستیم. باید همه‌جانبه و شبکه‌ای نگاه کنیم؛ طرحی ژرف و مشارکت‌جویانه، و نه نخبه‌گرایانه بجوییم. همه باید در این طرح آهسته و پیوسته و همه‌جانبه و گسترده، مشارکت کنند. روح اصلی این طرح شامل تغییر رفتار و ساختار- هر دو- است.

رفتار، یک طرف سکه‌ای است که طرف دیگرش ساختار است؛ یعنی اگر می‌خواهیم رفتار عوض شود، باید ساختار تغییر کند و این تغییرات طولانی‌مدت ساختاری و اجتماعی، یک طرح آهسته و پیوسته، گسترده، ژرف و مشارکت‌جویانه- و نه نخبه‌گرایانه- را طلب می‌کند. از طریق انباشت این کنش‌ها (یعنی کنش‌هایی که معطوف

---

1. Networking Vision  
2. Holistic

به تغییر ساختار و رفتار است) و از عملکردهای تکرارشونده‌ی این کنش‌ها، ساختارها تحول پیدا می‌کنند، و پا به پای ساختارها، رفتارها هم تغییر می‌نمایند؛ چون مردم هم در تغییر مشارکت دارند.

تغییر، پروژه‌ای طولانی و همه‌جانبه است، پروژه‌ای فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، شهری، محله‌ای، اجتماعی، آموزشی، فکری، بخشی و میان بخشی است. تغییر و تحول یک طرح گسترده است که نیازمند حضور فعال کنشگران و مشارکت فراوان مردم است. از طریق این کنش‌ها، عملکردها تکرار می‌شوند و از طریق عملکردهای تکرار شونده، ساختارها و رفتارها پا به پای هم تحول پیدا می‌کنند...

در ادامه، دیدگاه عاملیت و ساختار را برای عزیزان یادآوری می‌کنم. این دیدگاه که: «می‌خواهیم طرحی دیگر بیاندازیم و فلک را سقف بشکافیم و...» دیدگاه اراده‌گرایانه و رمانتیک است؛ در دیدگاه ساختارگرایانه، به نوعی این نظر وجود دارد، که گویی ساختارها تغییر پیدا نمی‌کنند؛ اما دیدگاه تلفیقی «عاملیت و ساختار» یعنی دیدگاهی که هم Structure وجود دارد و هم Agency. ساختارها مهم و تعیین‌کننده‌اند و رفتار ما را شکل می‌دهند، ولی ساختارها تنها وجه قضیه نیستند، کنش هم وجود دارد و عاملیت انسانی هم مؤثر است؛ در واقع تلفیق کنش و ساختار. ما برای کنش نیازمند ساختاریم و از امکانات ساختار برای کنش استفاده می‌کنیم، و دقیقا از این طریق است که ساختار تغییر می‌کند و زمینه‌ای می‌شود برای کنش‌های دیگر، و مسیر هم چنان ادامه پیدا می‌کند...

به بحث تحول نهادهای اجتماعی و فرهنگی ایران برگردیم؛ ما با مرور تاریخی و تحولات محیط نهادی در دوره پهلوی اول، و با رویکرد تاریخی و مرور و تحلیل تاریخی می‌خواهیم یک تحلیل نهادی-تاریخی انجام دهیم؛ بگوییم که چه مقتضیات نهادی و چه مقتضیاتی در محیط نهادی ما ایرانیان بوده که در شخصیت و الگوهای رفتاریمان چنین ویژگی‌هایی شکل گرفته یا رواج پیدا کرده است و یا مستعد این الگوهای رفتاری شده‌ایم، و بعد به این نتیجه برسیم که برای تغییر خلیات ایرانیان باید به فکر تحول و توسعه‌ی محیط نهادی باشیم و برای تحول محیط نهادی خودمان نیازمند بحث بیشتری هستیم.

خواهش از محققان حاضر در جلسه این است که هر چه می‌توانند در بحث اصلی متمرکز شوند و به این سؤال پاسخ دهند که محیط نهادی ما چه ویژگی‌هایی داشته است؛ چگونه می‌توان این محیط نهادی را تغییر داد؛ و چه ظرافت‌ها و ریزه‌کاری‌هایی برای تغییر این محیط نهادی ممکن است وجود داشته باشد، ما چه تجربه‌ی تاریخی در پشت سرمان داریم که می‌توانیم از آن در کنش‌های بعدی و امروزی‌مان بهره بگیریم. عذرخواهی می‌کنم و خیلی متشکرم.

## دکتر حجت‌الحق حسینی

فکر می‌کنم چون دیدگاه شما توصیفی (Descriptive) است، رهیافت عاملیت - ساختار را کاملاً interval می‌بینید؛ اما اگر از نگاه Descriptive خارج شوید و نگاه‌تان را سیستماتیک کنید در آن صورت آن قسمت از واقعیت را که می‌خواهید Modeling کنید و آن Modeling قرار است روابط علی را هم توضیح دهد، بر این مبنا باید هم interval داشته باشید هم interaction. من گمان می‌برم در این Modeling‌هایی که ارایه می‌فرمایید، چون نوع نگاه جنابعالی سیستماتیک نیست پاره‌ای مشکلات و پرسش‌ها و ابهامات پیش می‌آید... اگر از منظر سیستمی ببینیم، مدلی که نتواند واقعیت را برای ما تبیین کند، یا در طراحی مدل اشکال وجود دارد و یا در دریافت ما از مدل اشکالی هست؛ بنابراین interaction بین این موضوعات را هم باید دید.

## دکتر علی‌رضا رجایی

بسم‌الله الرحمن الرحیم؛ از فرمایشات جناب دکتر خیلی استفاده کردم؛ یکی دو تا سؤال به ذهنم رسید که خدمتان بگویم. مقطعی که شما اشاره فرمودید، مقطع ورود ایران به نوسازی است. سؤال اولم در مورد پدیده‌ی وثوق‌الدوله است؛ وثوق‌الدوله غالباً به جهت نوع مواضع ملی که ما در تاریخ شاهد بوده‌ایم، عامل نسبتاً منفوری است و انگلیسی معرفی می‌شود. اما اگر از نگاه تئوری‌های نوسازی بررسی کنیم، در کشوری که انقلابی در آن صورت گرفته و این انقلاب قرار بوده است در وهله‌ی اول معضلات و مسئله‌ی نوسازی ایران را حل کند، و آن هم در شرایطی که عوامل و نیروهای نوساز به اندازه‌ی کافی در کشور وجود نداشتند، می‌توانیم در یک چهارچوب صرفاً تئوریک، وثوق‌الدوله را به عنوان بخشی از پروژه‌ی نوسازی به شمار آوریم؛ پروژه‌ی او البته به جهت مقاومت وسیعی که در مقابلش صورت گرفت ناکام ماند. ولی در بسیاری از کشورهای توسعه‌نیافته تقریباً همان وضع اتفاق افتاد؛ در همین کشورهای کوچک حاشیه خلیج فارس که پیشینه‌ای مثل ایران هم ندارند، پروژه‌ی نوسازی به همین طریق در حال انجام است. صرف‌نظر از منازعات ایدئولوژیک که در آن مقطع صورت گرفت، و صرفاً در یک منظر معطوف به نوسازی، وثوق‌الدوله می‌توانست یک پروژه نوسازی محسوب شود بیش از آنکه یک خائن تلقی گردد.

سؤال دیگر هم در مورد مسیرهای طی شده‌ی نوسازی در ایران است. همان‌طور که در فرمایشات جنابعالی هم بود، بعد از انقلاب مشروطه و بعد از حضور رضاشاه در قدرت، پروژه‌ی نوسازی در مسیر نسبتاً باثباتی قرار گرفت. به نظر می‌آید که این صرفاً عامل خارجی بود که در ۱۳۲۰ از ادامه این پروژه ممانعت کرد؛ هر چند همان‌طور که شما اشاره فرمودید فسادهای دولت‌های اقتدارگرا در دولت‌های رضاشاه هم وجود داشت، ولی باز

از نظر نوسازی می‌توانیم بگوییم دولت رضاشاه، دولت موفق بود. آن نقدهایی هم که شما به درستی اشاره فرمودید همان جور که می‌دانیم در همه‌ی مدل‌های نوسازی هست، یعنی سطحی از استثمار وجود دارد؛ به هر حال یک طبقه‌ی رو به رشد، طبقات پیشین و طبقات کهن را استثمار می‌کند. گرچه از منظر اخلاقی این یک نقص محسوب می‌شود، اما در هیچ یک از مدل‌های نوسازی امکان حذف استثمار وجود ندارد و - همان جور که شما هم اشاره فرمودید - طبقات قدیمی مورد استثمار واقع شدند. به نظر می‌آید که عامل خارجی کمک کرد که این پروژه از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ (مقطع ۱۳۲۰ - ۱۳۳۲) یک سکنه‌ی اساسی ایجاد شد... در واقع عرض دوم بنده این است که تا آنجا که به پایان نوسازی پهلوی اول برمی‌گردد، هیچ عامل بحران‌خیزی که این پروژه را از درون دچار منع و سکنه کند وجود نداشت؛ و این عامل خارجی بود که این کار را انجام داد...

چون اصل و مرکز ثقل بحث شما، بحث نوسازی است، به این ترتیب می‌توانیم بگوییم که اگر صرفاً بر نوسازی تأکید کنیم چه بسا سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ که دوره آزادی تلقی می‌شود، دوره‌ی ضد نوسازی ارزیابی گردد. و چه بسا دوره‌ای که برای نیروهای دموکرات دوره‌ی درخشانی تلقی می‌شود، برای نیروهای نوساز، دوران افول تلقی شود. نیروهایی هم که از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ تلاش می‌کردند در دل دولت مرحوم مصدق، نوسازی را - که از بالا اتفاق می‌افتاد - از پایین و تحت عنوان بورژوازی ملی پی‌گیری کنند، به هر حال و هر علت، ناکام ماندند...

### محمود حکیمی

بسم الله الرحمن الرحيم... من معتقدم که حکومت رضاشاه مصیبت‌های خیلی بزرگی - از نظر اخلاقی - برای جامعه ایران پدید آورد... مثلاً در ادبیات و اشعار، شاهد چاپلوسی‌های شگفت‌انگیز هستیم؛ به عنوان نمونه، آدم تعجب می‌کند وقتی روزنامه‌خاطرات فردی مثل محمدحسن خان اعتمادالسلطنه را می‌خواند؛ می‌بیند که انسانی با دانش و این همه تألیف چگونه به چاپلوسی افتاده است... در حالی که ادبیات عصر مشروطه تقریباً همه را عوض کرده بود؛ افرادی چون زین‌العابدین مراغه‌ای با آن نثر بسیار خوب و شاعرانی مثل بهار یا فرخی و ادیب‌الممالک به صحنه آمدند. صحبت زلف یار و اینها تقریباً از بین رفته بود، اما متأسفانه دست‌آوردهای مشروطیت از دست رفت. البته من از نظر سیاسی بررسی نمی‌کنم و وارد بحث نمی‌شوم؛ رضاشاه با آن استبداد ۲۰ ساله‌اش خیلی به فرهنگ و اخلاقیات جامعه صدمه زد و مثلاً اخلاق چاپلوسی دو مرتبه رشد کرد... عذر می‌خواهم...

## دکتر محمدحسین بنی‌اسدی

بسم‌الله الرحمن الرحیم... عرایض من بیشتر راجع به این است که چگونه خلق و خوی ایرانی می‌تواند تغییر و تحول پیدا کند، حاصل صحبت آقای دکتر فراستخواه این بود که خلق و خو و فرهنگ ما مخلوق و معلول نهادها و محیط نهادی ماست. حالا سؤال این است که چگونه می‌شود این نهادها را تغییر داد تا اینکه به تبع آن خلق و خوی ما هم تغییر پیدا کند. محققان آزمایشی روی میمون‌ها انجام داده‌اند که قابل توجه است و آن را عرض می‌کنم. پژوهشگران ۸ میمون را در اتاقی قرار می‌دهند، و یک دسته موز را در ارتفاع بالایی می‌گذارند. هر موقع که یکی از این میمون‌ها می‌خواسته است یکی از موزها را بردارد، محققان روی تمام میمون‌ها آب سرد می‌ریختند و به نوعی همه‌ی آنها را تنبیه می‌کردند. بعد از مدتی هر میمونی که می‌خواسته برود و موزی بردارد، میمون‌های دیگر او را می‌زده‌اند، در واقع به این معنا معترض بودند که چرا کاری می‌خواهی بکنی که ما همه تنبیه شویم! آزمایشگرها بعد از مدتی، ریختن آب سرد را متوقف می‌کنند ولی باز هر میمونی که می‌خواسته است برود و موزی بردارد، بقیه‌ی میمون‌ها او را می‌زده‌اند و مانع این کار می‌شده‌اند. قسمت بعدی تجربه این است که آزمایشگرها به تدریج یکی یکی میمون‌ها را عوض می‌کنند؛ یعنی یکی از این ۸ میمون را بیرون می‌برند و به جای او یک میمون جدید می‌آوردند. میمون جدید هم بی‌اطلاع از وضع محیط، هنگامی که اقدام به برداشتن موز می‌کرده کتک می‌خورده است. بالاخره میمون جدید هم از برداشتن موز منصرف می‌شده است. به تدریج تمام ۸ میمون عوض می‌شوند؛ یعنی میمون‌هایی در آزمایش حضور دارند که هرگز آب سرد روی سرشان نریخته بودند و کتک نخورده بودند و اذیت و آزار نشده بودند. نتیجه‌ی آزمایش باز جالب بوده است؛ همه‌ی میمون‌ها عوض شده‌اند و میمون‌های جدید آمده‌اند ولی با وجود این، هر میمونی که می‌خواسته برود و موزی بردارد، توسط ۷ میمون دیگر کتک حسابی می‌خورده است...

این ماجرا و پژوهش نشان می‌دهد که فرهنگ خودش را باز تولید می‌کند؛ ساختارها خودشان را باز تولید می‌کنند. مسئله این است که فرهنگ و نهادها، ساختارهای بسیار با ثباتی هستند، مثل یک سازه‌ی ساختمان که تمام اجزای آن همدیگر را تقویت و پشتیبانی می‌کنند، و یک سیستم Ultra Stable یا مافوق با ثبات ایجاد می‌کنند که هر عنصر و جزء آن، بقیه‌ی اجزاء را تقویت و مستحکم می‌کند. سؤال دقیقاً اینجاست که چگونه می‌توان یک سیستم با ثبات را - که دائماً خود را باز تولید می‌کند - تغییر داد؟ مدلی که آقای دکتر فراستخواه مطرح کردند، این بود که هر دفعه - و پیوسته - در درون ساختار قدمی برداریم و کنشی انجام دهیم؛ این، ساختار را کمی تغییر می‌دهد؛ خوب، ما در تاریخ خودمان شاهد اعمال و اقدامات و تلاش‌های بسیار بوده‌ایم ولی

می‌بینیم ساختارها به قدری قوی است که آن اقدامات و آن Action ها را خنثی می‌کند و حتی به یک نقطه‌ی دیگر - که با ثبات تر است - برمی‌گردد که تغییر دادنش پیچیده‌تر و سخت‌تر هم شده است. از این جهت، موضوع نیازمند تفحص و کاوش بیشتری است که چه Action ی می‌تواند رخ بدهد که بتواند یکی از آن عناصر و الیمان‌های اساسی را که ساختار را حفظ می‌کند، لقی کند... اگر فرض کنیم نهادها یا فرهنگ هم یک سازه هستند، هر اکشنی منتهی به یک تغییر پایدار نمی‌شود؛ آن چنان که یک ساختمان با برداشتن چند آجر یا حتی ستون آن تکان نمی‌خورد. مهم این است که بدانیم چه اکشنی باید انجام داد که مؤثر عمل کند. این نیازمند آن است که ما بتوانیم ساختارها و سازه‌های فرهنگی و نهادی را بشناسیم، و ببینیم کدام الیمان، نقش بنیادی و اساسی دارند و به همان تلنگر بزنیم تا بقیه الیمان‌ها و عناصر در آن ساختار تحت تأثیر قرار گیرند. این که ساختار و رفتار روی همدیگر اثر می‌گذارند و این دو تا را باید توأمان جلو ببریم، یک فرآیند است - فرآیندی بی‌نهایت که باید دائماً آن را پی گرفت. مهم این است که بر کدام یک از الیمان‌های ساختار فشار بگذاریم و آن را تغییر دهیم... در هر حال، هر طور که فکر کنیم این یک فرآیند بسیار پیچیده و کاری مستمر و طولانی مدت است و در کوتاه مدت نتیجه نمی‌دهد؛ بسیاری از پدیده‌های سیاسی که ما می‌بینیم و نسبت به آنها اظهار نارضایتی می‌کنیم، معلول سال‌های دراز عملکردهای فرهنگی بوده‌اند. فرهنگی که توانسته باشد ۲۵۰۰ سال استبداد را بازتولید کند نشان می‌دهد مسئله و مشکل ما، فردی و شخصی نیست. همه‌ی آدم‌ها که از اول مستبد نبوده‌اند؛ ولی متأسفانه ساختاری داریم که هر کسی می‌آید - ولو اینکه دمکرات هم باشد - به تدریج به سوی سوق می‌یابد که به صورت متمرکز عمل کند؛ نه آنکه فرد خودش می‌خواهد، بلکه اگر غیر از آن بخواهد عمل کند، افراد دیگر آمادگی ندارند. شما اگر بخواهید با مجموعه‌ای که آمادگی ندارد و همیشه طبق دستور عمل کرده است، رفتاری دمکراتیک داشته باشید، چون سازوکارهایش را ندارند و بلد نیستند چگونه کار را انجام دهند، شاهد هرج و مرج خواهید شد. بنابراین فرآیند خیلی پیچیده و بلند مدتی را باید تحمل کنیم. بنده امیدوار هستم با همین بحث‌هایی که انجام می‌دهیم طولانی بودن راه و نیازمندی آن به خرد و فکر و جنبه‌های علمی، بیش از پیش برای ما روشن شود؛ ان شاء الله.

### محمد ترکمان

من از جناب آقای دکتر فراستخواه تشکر می‌کنم؛ مطالب دقیق و عمیقی ارائه دادند. فکر می‌کنم نکته‌ی اصلی همان بود که گفتند؛ این محیط نهادی است که آن خلیقات و اخلاقیات را به وجود می‌آورد. در ارتباط با مطلبی که آقای دکتر بنی‌اسدی فرمودند - که چرا با وجود کوشش‌ها و حرکت‌هایی که صورت گرفته، تغییراتی

حاصل نشده است - شاید باید باز برگردیم به بحثی که دفعه‌ی قبل مطرح شد؛ ما تنها با عامل و مانع داخلی رو به رو نبوده‌ایم. در همین جلسه مطرح شد که آمدن رضاخان با یک عامل خارجی همراه و مرتبط بود و رفتن‌اش هم باز با یک عامل خارجی در رابطه بود. سقوط مرحوم دکتر مصدق هم با دخالت یک عامل خارجی همراه بود. وضع ایران را باید با توجه به موقعیت ژئوپولیتیک آن هم تحلیل کرد که عامل بسیار مهمی است. اگر بیگانگان این کشور را به حال خود رها می‌کردند، سرنوشت دیگری داشت؛ آن چنان که خانم آلبرایت در یک سخنرانی از ملت ایران معذرت خواهی کرد که ما در شکست دمکراسی در ایران نقش داشتیم؛ یعنی اگر دخالت نمی‌کردیم، ملت ایران در جهت دموکراسی حرکت می‌کرد. همان‌طور که آقای دکتر فرمودند، استبداد که در ذات ما نبوده است. یک جمله‌ی معروفی از مرحوم مدرس هست که در اوایل حکومت رضاخان می‌گوید، در پانصدسال اخیر ایران چنان استبدادی به خودش ندیده است. در دوران‌های گذشته اگر حاکمی متشرع بود مردم به طرف شریعت می‌رفتند، اگر لایالی بود، مردم یک تعداد به آن سمت و سو گرایش پیدا می‌کردند و یک تعداد تحت تأثیر بودند. اما تمرکزی که در دوران رضاخانی با کمک بیگانگان به وجود آمد، در ایران سابقه نداشت و با قلع و قمع بسیاری از نهادها همراه بود - همان‌طور که آقای دکتر در بحث‌هایشان اشاره کردند - به عنوان نمونه، مرزهای ایران را ایل‌ها و ایلاتی‌ها حفظ می‌کردند، آن هم بدون اینکه مخارجی بر کشور تحمیل کنند؛ همه‌ی آنها را رضاخان برداشت. در دورانی، بیگانگان هرج و مرج را تبلیغ و تأیید می‌کردند؛ گریز از مرکز - که یکی از مقاطع‌اش مشروطیت است - مورد حمایت بود؛ آنها به جریان ضد مرکز کمک می‌کردند برای اینکه آن تمرکز نسبی که وجود داشت از بین برود؛ بعد که حاکمیت در اختیار خودشان قرار گرفت و می‌توانستند کسی را در مرکز قرار بدهند که وابسته به خودشان باشد، تمرکز را می‌خواستند و مورد حمایت قرار می‌دادند؛ البته آن هم باز محدود به زمان خاصی بود.

در مورد آن چه که آقای دکتر رجایی فرمودند؛ من نمی‌دانم این چگونه نوسازی است که با تصمیم یک قدرت خارجی در عرض چند ساعت فرو پاشد. اگر این نوسازی، اصالتی داشت که باید خود را حفظ می‌کرد... دکتر مصدق در کتاب خاطرات و تألمات خود عنوان می‌کند که اعلیحضرت می‌گفت، پدر من آمد و در ایران ارتش نوین ایجاد کرد، نوسازی کرد، این کار و آن کار را انجام داد و... مصدق می‌گوید، من به او گفتم، در جنگ جهانی اول که ایران فاقد ارتش متمرکز و خیلی از مسایل بود، مردم ایران در مقابل قوای بیگانه ایستادگی کردند و قوای بیگانه تنها در برخی مناطق حضور داشتند؛ شب‌ها هم مملکت در دست خود مردم بود؛ رجالی در کشور وجود داشتند؛ پدر شما آمد و تمام آن رجال را از بین برد، تمام نهادهای سنتی را از بین برد؛ اما در سوم

شهریور، در عرض چند ساعت، کشور در اختیار بیگانگان قرار گرفت. آن نوسازی را که شما می‌گویید من متوجه نشدم؛ چه نوع نوسازی است؟ نوع صدامی و محمدرضایی که هیچ اصلاتی ندارد؛ دیدیم که چگونه هم فرو می‌پاشد. اگر نوسازی باشد، باید نیروهای خاص خودش را هم داشته باشد که از آن دفاع کنند. یک اشاره‌ای هم به پروژه‌ی وثوق‌الدوله کنم؛ آن هم باز چه نوع نوسازی بود؟ چه می‌خواست بکنند؟ قرارداد ۱۹۱۹ وابستگی ایران به قدرت خارجی بود که البته آن قرارداد اجرا نشد، شکست خورد و انگلیسی‌ها آن را به شکل دیگری - با آوردن رضاخان - اجرا کردند. من فکر می‌کنم جمع‌بندی آقای دکتر جمع‌بندی درستی بود که بایستی علت‌العلل واحدی را بنینیم؛ موضوع را خطی نینیم، در دراز مدت بررسی کنیم و راه‌حل ارائه دهیم. و روشنفکران ایرانی هم - آنهایی که به دنبال یک کار مداوم رفته‌اند - تأثیرگذاری‌شان در تاریخ ایران بسیار مهم‌تر، مؤثرتر، عمیق‌تر و دقیق‌تر بوده است تا کسانی که به دنبال وابستگی به بیگانه رفتند. نوع رضاخانی‌اش پیش چشم ماست که تمام امکانات در اختیارش قرار می‌گیرد؛ در کودتای سوم اسفند بانک شاهی در اختیارش است... رضاخان با پشتیبانی آبرون‌ساید و نیروی قزاق و نیروهای انگلیسی در بیرجند و پلیس جنوب و... بر سر کار آمد و امکانات مالی و تبلیغی در اختیارش بود؛ اما وقتی که این امکانات از او گرفته شد، هیچ بود... آنهایی که در طریق تأثیرگذاری مثبت و مداوم اصلاح‌طلبانه و آرام در ایران حرکت کرده‌اند، نقش‌شان مؤثرتر بوده است... من نمی‌دانم چطور می‌شود از آنچه که در کشورهای حاشیه خلیج فارس با عنوان نوسازی صورت می‌گیرد، دفاع کرد؛ آنها هیچ هویتی ندارند؛ تمام کارهاشان در اختیار خارجی‌هاست، و هر زمانی هم که آنها تصمیم بگیرند، می‌توانند تغییرات بنیادی در این وضع ایجاد کنند. بحثی که اکنون در مورد تمامی این کشورها عنوان می‌شود این است که تغییراتی که غرب آورده و اعمال کرده، نهادینه نشده است. کشور ما که سالیان بیشتری در معرض آن تغییرات و تبلیغات بوده، چه مقدار متأثر شده است که آن کشورها متأثر بشوند؟ ... من فکر می‌کنم آن نوسازی‌ها پایه و بنا و اساس ندارد؛ و خارجی‌ها می‌توانند تغییرات جدی در آنها اعمال کنند... مرحوم دکتر مصدق می‌گوید، مملکت ما نیاز به آن داشت که رشد بکند؛ وای بر کشوری که رشد دهنده و نگهبان و رهبرش یک نفر باشد. اگر مردم را چنان تربیت کردیم که می‌بایستی همه‌ی رهنمودها از یک جا بیاید، طبیعی است با حذف آن یک نفر همه چیز هم فرو خواهد ریخت. می‌بایستی کاری کرد که همه‌ی مردم بتوانند مشارکت داشته باشند و نقش آفرین باشند و امید داشته باشند؛ احساس کنند که کشور از آن آنهاست و بتوانند مؤثر باشند... دولت هم که عنوان فرمودند؛ رضاخان تمام املاک و سرمایه‌ها را از افراد گرفت؛ هر جا که می‌دید کوچک‌ترین امکان مادی هست، مال خود می‌کرد. بعضی‌ها عنوان می‌کنند که ثبت اسناد از دوران رضاخان به وجود آمد؛ در حالی که مالکیت شاید هیچ زمانی مثل دوره‌ی رضاشاه در ایران متزلزل نشد؛ او هر ملک را که

دلش می‌خواست تصرف می‌کرد. رضاشاه هیچ‌گونه نهاد مردمی را خارج از چهارچوب حکومت تحمل نمی‌کرد. مرحوم احمدآرام عنوان می‌کرد که ما مدرسه‌ای را ساختیم؛ خواستیم کار فرهنگی انجام بدهیم، معلم‌ها را در جلسه‌ای جمع می‌کردیم. کمیساریای پلیس مرا خواست و گفت، مگر نمی‌دانید که اعلیحضرت از جمع شدن افراد خوشش نمی‌آید؛ جلسه را تعطیل کنید. یعنی حتی جلسه‌ای که چند تا معلم دور هم جمع می‌شدند - آن هم برای کارهای آموزشی - تحمل نمی‌شد. مخبرالسلطنه هدایت می‌گوید، رضاخان بارها به من که نخست‌وزیر بودم، می‌گفت می‌دهم در این طویله را (مجلس را می‌گفت) ببندند... خلاصه حاصل این وضع چنین خواهد شد که نیروی مستقلی در کشور حضور نداشته باشد که بتواند حافظ آرامش و امنیت کشور باشد؛ ببخشید...

### حکیمی

... ببینید در آن دوره (زمان ناصرالدین شاه) نماینده‌ای که سه بار از شهری انتخاب شده بود، بعدها گفته بود، من اصلاً این شهر را ندیده‌ام! ... این خیلی شگفت‌انگیز است... بدترین مصیبتی که زمان رضاشاه ایجاد شد همان از بین رفتن مجلس بود؛ مردم ایران در مشروطیت آن همه برای تحقق پارلمان فداکاری کرده بودند، اما در دوره‌ی رضاخان از دست رفت... مرحوم بازرگان همیشه می‌گفتند، دموکراسی یاد گرفتنی است. مردم ایران بعد از مشروطیت داشتند به شیوه‌ی انتخاب نماینده و کار مجلس آشنا می‌شدند و رشد می‌کردند، اما با آمدن رضاشاه، تمام آن بساط به هم ریخت...

### دکتر رجایی

... آقای دکتر فراستخواه در فرمایشاتشان شاخص‌های نوسازی را ارایه دادند، شاخص‌های دموکراسی را ارایه ندادند. اگر من اشتباه برداشت کرده‌ام، بگویند. از نظر بنده، بحث ایشان در چهارچوب بحث نوسازی قابل صورت‌بندی است. بحث شاخص‌های دموکراسی و نوسازی اصولاً قابل تفکیک‌اند؛ قابل تفکیک‌اند، نه اینکه غیر مرتبط‌اند. قابل تفکیک‌اند یعنی این که در یک کشور، شاخص‌های نوسازی می‌تواند شاخص‌هایی «موفق» ارزیابی شود و شاخص‌های دموکراسی، «ناموفق» تحلیل گردد... در کتاب‌های کلاسیک نوسازی آمده است که همه‌ی راه‌های نوسازی با نوعی استثمار و سرکوب همراه بوده است. به همین جهت است که در متن هر مسیر نوسازی، نیروی مقاومت ایجاد می‌شود، و باز به همین جهت است که در مسیر نوسازی‌هایی که توأم با سرکوب و استثمار است، دموکراسی خواهی هم پدید می‌آید. من عرض‌ام این بود که شاخص‌هایی که آقای دکتر ارایه

کردند شاخص‌هایی، مثبت بود؛ شاخص‌های منفی هم حتماً هست. بنده عرض کردم که این شاخص‌های منفی در همه‌ی راه‌های نوسازی هست چون گروهی از جامعه و بخشی از طبقات اجتماعی در هر مسیر نوسازی سرکوب می‌شوند؛ فقط بحث بر سر این است که شما کدام مسیر نوسازی را انتخاب می‌کنید؛ آن موقع می‌گفتند بگویید، چقدر در جیب دارید و از کجا درآمد دارید تا بگوییم چه جوری فکر می‌کنید. براساس تئوری‌های نوسازی - و نه براساس تئوری‌های دموکراسی - ظاهراً می‌شود این گونه گفت که: بگویید کدام راه نوسازی را انتخاب کرده‌اید، تا بگوییم کدام گروه‌های اجتماعی محروم یا سرکوب شده‌اند. معلوم است که مسیر نوسازی سرمایه‌داری رضاشاه معطوف به سرکوب گروه‌های ایلیاتی و گروه‌های روستایی و دهقان‌ها بود؛ این همان تضاد معروف مارکسی «شهر و روستا» است... عرض من این است که شاخص‌ها و مسیر نوسازی از شاخص‌ها و مسیر دموکراسی قابل تفکیک‌اند... متشکرم.

**جلسه‌ی آتی هم‌اندیشی (جلسه‌ی نهم)**

**۲۵ اسفند ماه ۱۳۸۶**

**ساعت ۱۸:۳۰**

**حسینیه ارشاد**